



جهان بينی ناظم حکمت و شاملو و بازتاب آن در ایماژپردازی این دو شاعر

## YAKÛB NOVRUZÎ\*

### Öz

İmge şiirde şairin bakış açısını ve dünya görüşünü yansıtan en önemli faktörlerden biridir. Buradan hareketle bir birine düşünce ve dünya görüşü bakımından yakın olan şairlerin imgelerinde benzerlikler görebiliriz. Bu bağlamda Türk şairi Nazım Hikmet ve İran şairi Ahmed-i Şamlû örnek alınabilir. Bu iki şair evrensel şairler olarak şiirlerinde insan, insani duygular, insan sevgisi, vatan sevgisi, aşk, kadın sevgisi, hürriyet, hürriyet özlemi, barış, hapishane, kahramanlar, sosyal haksızlıklar ve sömürgeciliği yansıtmışlardır. Bu ortak konular bu iki şairin düşünce ve görüş yakınlığının tanığıdır. Şekil ve içeriğin karşılıklı etkileşimini dikkatli irdelediğimizde imgenin şiirde bir üstyapı (şekil) parçası olarak altyapıdan (içerik) etkilendiğini görebiliriz. Bunun yanı sıra bu iki şairin düşünce dünyaları birbirine yakın, imgeleri de benzerlikler göstermektedir. Bu imgeler ortak bir kaynaktan beslenmiştir. Bu makalede bu iki şairin bu konudaki benzer yönlerini inceleyip örneklendirdik.

**Anahtar Kelimeler:** Nazım Hikmet, Şamlû, imge, insan, hürriyet, aşk.

### ABSTRACT

Imagery is one of the fundamental elements in distinguish of poets style and show poets certain world view and point view. Because of this, poets with a closer world view, have a similarity in a very aspects of poetic art. Two contemporary poets, Ahmad Shamlu from Iran and Nazım Hikmet from Turkey are a good examples in this instance. Nazım

\* DR. YAKÛB NOVRUZÎ, Maku İslâmî Azâd Üniversitesi, Edebiyat Fakültesi, Fars Dili ve Edebiyatı Öğretim üyesi. Email: noruzi-yagub@yahoo.com.

and Shamlu are world wide poets. Two poets have a simile revolutionry sesns. Very common themes as a humanism, freedom, love, love of the land, lover, peace, life in prison, revolutionaries, colonialism, social poverty and oppression seen in there poems. This common point view an thinking lead to resemblance in the imagery as a one of the surface stracture elements of poem. We discuss about this resemblance in this article and set an examples for a proving this issue. Both Nazım and Shamlu hate from colonialism and poetic images as well as reaction this. Both sympathy with a man and oppressed mans and with a poems affair that gain freedom an liberity for human.

**Key words:** Nazım Hikmet, Ahmad Shamlu, Poetic imagery, liberity, love.

### چکیده

با نظر به اینکه ایماژسازی یکی از عوامل تشخیص سبکی شاعران است و نگاه فردی و جهان نگری خاص آنها را منعکس می کند، می توان در شعر شاعرانی که جهان نگری مشترکی دارند به تشابهاتی رسید و زاویه دید مشترک این شاعران را از این لحاظ مورد بررسی قرار داد. ناظم حکمت و شاملو دو شاعر ترک و ایرانی که در بازه زمانی همسان و در دو کشور همجوار زیسته اند، نمونه خوبی برای این تشابه می توانند باشند. هر دو حس انقلابی مشترکی دارند و انسان، دردها و رنجهای انسانی سرزمین خویش را کانون هنر خویش قرار داده اند. نگاه مشترک این دو شاعر به انسان و آرمانهای انسانی، آزادی و آزادیخواهی، عشق، وطن، زن، محرومیتهای اجتماعی و فقر و ... سبب شده مشابهت هایی در زمینه تصویرپردازی شعر این دو شاعر دیده شود. تصویرهایی که از سرچشمه ای واحد که اندیشه ای مشترک است، جریان می یابند. شکوه و عظمت آزادیخواهان و آزادیخواهی، عشق به آرمانهای انسانی، عشق به زن که با وطن و مبارزه پیوند خورده و تعالی یافته و ... همه زمینه هایی برای تصویرپردازی های مشترک این دو شاعرند که در مقاله حاضر به بحث در باره آن خواهیم پرداخت.

**کلیدواژه ها:** ناظم حکمت، شاملو، ایماژهای شعری، جهان بینی، انسان، آزادیخواهی،

عشق

## مقدمه

عشق به انسان، عشق به آزادی، ظلم ستیزی، وطن پرستی و ... مفاهیمی هستند که شاملو و ناظم حکمت را به هم پیوند می زنند. این دو شاعر اگر چه در کشورهای متفاوت و در حوزه زبانی متفاوتی زیسته اند؛ ولی نغمه گر دردی مشترک هستند. دردی که با سرشت آنان آمیخته و گویی اینکه با این درد زنده اند. شاعران نستوهی که عمر عزیز خویش را در خدمت به آرمانهای انسانی گذرانده اند و لحظه ای در رسیدن به این آرمان و تبلیغ آن شک و تردید به خود راه نداده اند و اگر دوباره می زیستند به یقین در این آرمانگرایی خود سعی می پیوستند و در عشق به انسان، آزادی و وطن نغمه ها می سرودند. شعر ناظم در این مورد گویای دیدگاه اوست:

**Ben Beni Bir Daha Ele Geçirsem**

Ben beni bir daha ele geçirsem/ab-1 hayat içerssem demiyorum/kapılar bir daha açılrsa/ben bu haneye bir daha girsem/yaşardım yine böyle kan revan içinde/yine böyle aşk ile sersem/ben beni bir daha ele geçirsem (Nazım Hikmet, 2014:913).

(من اگر بتوانم عمری دوباره یابم/ نمی گویم آب حیات بخورم و جاودانه باشم/ اگر درها دوباره باز شوند/ و من دوباره وارد این خانه شوم/ می زیستم آنچنانکه زیسته ام غلتیده در خاک و خون/ عاشق و شیفته/ من اگر بتوانم عمری دوباره یابم)

این زمینه فکری مشترک و جهان نگرى مشترک سبب شده که درونمایه شعر این دو شاعر و موضوعاتی که در شعر هر دو مطرح می شود، بسیار نزدیک به هم باشد و کلام این دو شاعر، جلوه گاه جهان بینی مشترک آنها باشد و نگرش ها و دریافت های درونی آنها را به زیباترین شکلی ارائه دهد. یکی از عناصر شعر که تحت تاثیر اندیشه هر شاعری قرار دارد، تصویرپردازی و ایماژسازی اوست. به این شکل که ذهنیات شاعر و نگرش او به جهان و انسان در تصویرپردازی او نمایان می شود و تصویر شعری با ارتباطی که با عاطفه شاعر دارد و با نظر به اینکه سخن جلوه گاه جهان بینی شاعر است و نمایانگر نگرش و دریافت های درونی او و ذهن نویسنده زبان او را می سازد، در روستاخت شعر او نیز منعکس می شود و چون از لحاظ علمی زبان و فکر دو روی یک سکه

اند، کلام، تجلی گاه جهان درونی نویسنده و طرز دریافت های او می شود (شمیسا، ۱۸، ۱۳۷۴) و تصویر که یکی از اجزای کلام است نماینده روحیات، طرز نگاه و جهان بینی شاعر است و بر این اساس است که سخن هر کسی نشان او را با خود دارد و از سخن هر کسی همچنانکه خداوندگار عرفان؛ مولانا نیز گفته بوی او به مشام می رسد:

هر چه گوید مرد عاشق، بوی عشق  
از دهانش می جهد در کوی عشق  
گر بگوید فقه، فقر آید همه  
بوی فقر آید از آن خوش دمدمه  
ور بگوید کفر، دارد بوی دین  
ور به شک گوید، شکش گردد یقین

(مثنوی، دفتر اول، ۲۸۸۲-۲۸۸۰)

از شعر شاملو و ناظم نیز بوی انسان به مشام می رسد. شاملو و ناظم هر دو شاعرانی جهان وطن (انترناسیونالیست) اند. بنابراین آنچه عاطفه شعری این دو را برمی انگیزاند نه صرفا حوادث وطنی، بلکه وقایع جهانی است. اگر در هر نقطه ای از جهان ظلمی بر بشریت رود، وجدان بیدار این دو شاعر برانگیخته می شود و با زبان شعر با آنان همدردی می کنند. بر این اساس شاملو همدوش برادرک زردپوست کره ای اش، شن چو به نبرد برمی خیزد و از اومی خواهد که بام و سرای شاعر را از کلبه ی حصیر سفالین بام خویش جدا نداند و دشمن او را دشمن خود، می داند که از خون تیره ی پسران او نیز دست نخواهد شست. تصویری که شاعر از متجاوز گربه نمایش می گذارد (همچون زباله به دریا افکنده شدن) وان گه که چون زباله به دریا می افکنی/بیگانه ی پلید بشرخوار پست راه/با توست قلب ما (شاملو، ۲۱۵) و ترکیب بیگانه ی پلید بشرخوار پست به زیبایی حس-بشردوستانه و صلح جوی شاعر را نشان داده و عمق نفرت و بیزاری او را از غاصبان و استعمارگران آشکار می کند. ناظم نیز با نگاه جهانی و ایدئولوژیک خود با رابینسون سیاهپوست و همکیش مصری خود همدردی می کند و در فقر و به استعمار کشیده شدن و خستگی و رنج ها و ترانه ها خود را با آنها مشترک و همدرد می بیند. ترانه

هایی که برای نجات و آزادی سروده شده اند و غاصبان تاریخ از آنها که بارقه های آزادی بشری هستند، می ترسند و سعی در خاموش کردن آنها دارند. قلب اوهمواره با ستمدیدگان است و همواره آرزومند پیروزی آنهاست.

### Angina Pectoris

Yarısı burdaysa kalbimin/yarısı Çindedir doktor/sarı nehre doğru akan/ordunun içindedir (Nazım Hikmet, 2014:909).

(بخشی از قلبم اگر اینجاست/ بخشی دیگر در چین است دکتر/ در میان ارتشی / که به سمت رود زرد در حال حرکت است)

### İstiklal

Bu zırları, bu orduları tanırım/benim de sularıma girdiler/benim de toprağıma asker çıkardılar geceleyn/kanıma susamışlardı/çalmak istiyorlardı gözlerimin nurunu/hünerini ellerimin/döktük denize onları/1922'ydi yıllardan.../Mısırlı kardeşim/şarkılarımız kardeşdir/ isimlerimiz kardeş/yoksulluğumuz kardeşdir/yorgunluğumuz kardeş /şehirlerimde güzel, ulu, canlı ne varsa/insan, cadde, çınar/savaşında senin yanındalar /köylerimde Kalam-i Kadim okunuyor/senin dilinle/senin zaferin için.../Mısırlı kardeşim/biliyorum, biliyorum/istiklal otobüs değil ki/birini kaçırdın mı, öbürüne binesin.../İstiklal sevgilimiz gibidir/aldattın mı bir kere/zor döner bir daha/Mısırlı kardeşim/kanalın sularına karıştı kanın/insanın yurdu bir kat daha kendinin olur/toprağına, suyuna karışıkça kanı/yaşamış sayılmaz zaten/yurdu için ölmesini bilmeyen millet (1585).

(این اردوها را با این تجهیزات نظامی/ من هم می شناسم/ وارد آبهای ما هم شدند/ سرزمین مراهم اشغال کردند/ تشنه خونم بودند/ می خواستند نورچشمم را از من برابیند/ توانایی دستانم را/ همه را به دریا ریختیم/ در سال ۱۹۲۲/ برادر مصری ام/ ترانه هایمان برادرند/ فقر و نداریمان مشترک است/ خستگی مان مشترک/ در شهرهایمان زیبا، زنده و مرده هر چه هست/ از چنار، انسان و جاده/ در جنگ در کنار تو/ در روستاهایم قرآن خوانده می شود/ به زبان تو / برای پیروزی تو/ برادر مصری ام می

دانم/استقلال که اتوبوس نیست/ اگر یکی رفت سوار دیگری شوی/ استقلال همچون معشوقمان است/ اگر یکبار فریبش دادی بر نمی گردد/ برادر مصری ام/ خونت با آب جویها درآمیخت/ سرزمین انسان دوباره مال او می شود/ وقتی خونس با آب و خاکش بیامیزد/ ملتی که برای وطن خود نمیرد نمی تواند زنده باشد.

نگاه انسانی این دو شاعر سبب می شود دوستان و دشمنانی داشته باشند که یک بار هم، همدیگر را ندیده اند و با هم احوالپرسی ای نداشته اند. شاملو از شن چو با تعبیر «نادیده دوستم» (آواز حرف آخر را/ نادیده دوستام/ شن – چو/ بخوان/ برادرک زردپوستام (شاملو، قطعه‌نامه: ۱۱۶) یاد می کند و ناظم نیز بر این است که از چین تا اسپانیا و از دماغه امید تا آلاسکا دوستان و دشمنانی دارد. دوستانی که در راه آزادی مشترک، درد مشترک و محرومیتهای بشری در کنار هم و همدوش هم می توانند بمیرند و دشمنانی که تشنه خون ناظم و همچون اویند. آنچه این دوستان را به هم نزدیک می سازد مبارزه در راه آرمانی مشترک و انسانی است.

Çin'den İspanya'ya, Ümit Burnu'ndan Alaska'ya kadar/her milli bahride, her kilometrede dostum ve düşmanım var/dostlar ki bir kere bile selâmlaşmadık/aynı ekmek, aynı hürriyet, aynı hasret için ölebiliriz/ve düşmanlar ki kanıma susamışlar/kanlarına susamışım (Nazım Hikmet, 2014:265).

(از چین تا اسپانیا و از دماغه امید تا آلاسکا/ در هر مایل و کیلومتری از دریا و خشکی دوستان و دشمنانی دارم/ دوستانی که یک بار هم ، با هم نبوده ایم/ با این همه برای آزادی مشترک، دردی مشترک و برای تکه نانی می توانیم در کنار هم بمیریم/ و دشمنانی که نادیده به خونشان تشنه هستم و به خونم تشنه هستند)

برای این دو شاعر با توجه به فکر و عقایدشان هر کسی می تواند برادری باشد شن چو ی زردپوست کره ای برای شاملو و روبنسون سیاه زنجی برای ناظم. ستم پیشگان مانع خوانده شدن ترانه های ناظم و روبینسون می شوند و از آن می ترسند. از دمیدن صبح می ترسند از دوست داشتن می ترسند.

Bize türkülerimizi söyletmiyorlar Robeson/kartal kanatlı kanaryam/inci dişli zenci kardeşim/türkülerimizi söyletmiyorlar bize/korkuyorlar Robeson/şafaktan korkuyorlar... /sevmekten korkuyorlar bizim Ferhad gibi sevmemizden/türkülerimizden korkuyorlar Robeson.

آنها نمی‌گذارند ترانه هایمان را بخوانیم/ روبسون/ قناری عقابین بال من/ برادر سیاه پوست مروارید دندان من/ ترانه هایمان را نمی‌گذارند بخوانیم/ می‌ترسند روبسون/ از سپیده دم می‌ترسند.../ می‌ترسند از عشق ورزیدن/ از عشقی چنان عشق فرهادمان.../ می‌ترسند روبسون/ از ترانه هایمان می‌ترسند (تاریکی صبح، زرین تاج پناهی، ص ۱۵۵)

انسان در مرکز محوراندیشگی این دو شاعر است. غم‌ورنج او، به بندکشیده شدن و زندانی شدنش، به بردگی گرفته شدنش، فقر و محرومیتش و به آسانی کشته شدنش بن مایه شعرایشان قرار می‌گیرد و آنها را به عصیان و شورش علیه نظم جهانی برمی‌انگیزاند. عصیان و شورش علیه جهانی که در آن انسانها کشته می‌شوند، آسان تر و بیشتر از درختان و به مسلخ کشیده می‌شوند همچون قربانیانی.

Ve insanlar katlediliyor/ağaçlardan ve danalardan/daha rahat/ daha kolay/daha çok/sevgilim (Nazım Hikmet, 2014:۶۴۴).

(و انسانها کشته می‌شوند/ راحت تر/ آسان تر/ و بیشتر از درختان / از گوساله ها) و تلاش آنها از پی زیستن نیز به رنج بارتترین شکلی ابلهانه می‌نماید.

گفتند: نمی‌خواهیم/ نمی‌خواهیم/ نمی‌خواهیم/ گفتند: دشمنید دشمنید دشمنید/ خلقان را دشمن اید/ چه ساده/ چه به سادگی گفتند/ ایشان را/ چه ساده/ چه به سادگی/ کشتند/ و مرگ ایشان /چندان موهن و ارزان بود/ که تلاش از پی زیستن/ به رنج بارت‌گونه ئی/ ابلهانه می‌نمود(ققنوس در باران، ۲۸)

با این همه ناظم امیدوار به نجات و رهایی از این تیرگی، گرسنگی و بردگی است که بشر گرفتار آن است و هیچگاه امید خود را به آینده از دست نمی‌دهد.

Bu ayak sesleri, bu katliamda/hürriyetimi, ekmeğimi ve seni kaybettiğim oldu/fakat açlığın, karanlığın ve çığlıkların içinden/güneşli elleriyle kapımızı çalacak olan/gelecek günlere güvenimi kaybetmedim hiçbir zaman...(Nazım Hikmet, 2014:264).

(در این کشتار/در این حرکت پاها/نان، حریت و آزادی/تو را از دست دادم/ولی امید و آرزویم را/با این گرسنگی، تیرگی و فریاد از دست ندادم/ و به روزهای آینده که با دست آفتابی خود/ حلقه درمان را خواهد کوفت امیدوارم)

ناظم از دنیایی که در آن مقام انسان در حد جانورانی برابر پایین آمده ناخرسند است و این حالت را متناسب با مقام والای انسان نمی داند. در این چنین جهانی انسانها به اندازه بارگیرها هم از غذا سیر نمی شوند درحالی که رنج و زحمتی بیشتر از آنان را متحمل می شوند.

#### EN MÜHİM MESELE

Yaprakları aslan pençeli çınarlar/bin yıl yaşamakta/kestaneler üç bin /ve serviler beş bin sene ayakta /kavaklar bile yedi yüz yıl yeşil ve beyaz /Hâlbuki biz/Ne kadar az yaşıyoruz, kardeşlerim/Ne kadar az yaşıyoruz/Ne kadar az/beygirle bir ayardayız henüz/bu en mühim meselede/hatta onun kadar bile/doyamıyor dünyasına/Beygirden çok yük taşıyor çoğumuz.

(امر مهم، چنارها هزار سال زندگی می کنند/بلوط ها سه هزار سال/و سروها پنج هزار سال/سپیدارها هم هفتصد سال/حال آنکه ما چقدر کم عمر می کنیم برادران/ با یابو در یک سطحیم/ این مهمترین مساله هست/ حتی به اندازه او هم/ بسیاری از ماها سیر نمی شویم از دنیا مان/ در حالی که بیشتر و سخت تر از او کار می کنیم) (پناهی نیک، ۱۳۸۳: ۱۶۷)

رسالت شاملو نیز همچون ناظم، محبت است و زیبایی، او نیز همچون ناظم برده گان را آزاد و نومیدان را امیدوار خواسته است و مبارزه او نیز همچون ناظم برای این بوده که تبار یزدانی انسان سلطنت جاویدش را بر قلمرو خاک باز یابد.



«کتاب رسالت مامحبت است و زیبایی ست / تابلیل های بوسه / بر شاخ ارغوان بسرایند / شوربختان را نیکفرجام / برده گان را آزاد و / نومیدان را امیدوار خواسته ایم / تا تبار یزدانی ی انسان / سلطنت جاویدش را بر قلمرو خاک / بازیابد» (آیدا در آینه، ص ۵۲)

هر دوی این دو شاعر با نگاهی انسان گرایانه روزی را انتظار می کشند که هر انسان برای انسان برادری است و در چنین روزی است که مهربانی، دست زیبایی را خواهد گرفت.

روزی ما دو باره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد / و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت / روزی که کمترین سرود / بوسه است / و هر انسان / برای هر انسان برادری است (هوای تازه، ۹۲)

Gözlerin gözlerin gözlerin /gün gelecek gülüm, gün gelecek/kardeş insanlar birbirine/senin gözlerinle bakacaklar gülüm/senin gözlerinle bakacaklar (Nazım Hikmet, 2014:1560).

(چشمه‌ایت، چشمه‌ایت، چشمه‌ایت / روزی فرا خواهد رسید عزیزم / روزی فرا خواهد رسید / که انسانها با هم برادرند / و با چشمان تو همدیگر را می نگرند / با چشمان تو)

ناظم می داند که روزی دنیا نه تحت سلطه پول و نه حاکمان ظالم بلکه، در خدمت انسان خواهد بود و به یقین این روز فرا خواهد رسید. از دید دو شاعر آنچه شایسته تقدیر و مورد احترام است، انسان می باشد، مبارزه آنها برای انسان و به خاطر انسان است. احترام شاعر به انسان و عشق به انسان تا حدی است که شاعر نوع بشر را هم اندازه معشوق خویش دوست می دارد.

İkimiz de biliyoruz, sevgilim/öğretebiliriz/dövüşmeyi insanlar için/ve her gün biraz daha candan/biraz daha iyi/sevmeyi./daha da çok sevmeyi (عزیزم هر دو می دانیم / و می توانیم یاد بدهیم / مبارزه کردن را برای انسان / و دوست داشتن را / هر روز بیشتر و بیشتر)

نه ناظم و نه شاملو بندگی انسان و نظام اربابی و رعیتی را نمی پسندند و با آن به مبارزه برخاسته اند.

شاعران به تبارشهیدان پیوستند، چونان کبوتران آزاد پروازی که به دست غلامان ذبح می شوند، تا سفره اربابان را رنگین کنند. و بدین گونه بود که سرود و زیبایی، زمینی را که دیگر از آن انسان نیست، بدرود کرد. (آیدا در آینه ۵۳)

هر دو عاشق انسان هستند و انسان را دوست می دارند.

آیا تو جلوه روشنی از تقدیر مصنوع انسانهای قرن مائی / انسان هائی که من دوست می داشتم / که من دوست می دارم. (هوای تازه، ۱۰۷)

به خاطر همین عشق ورزی به نوع بشر است که شاملو آرزو می کند که کاش می توانست خون رگان خود را قطره قطره بگرید تا مردمان باورش کنند و راه سعادت خویش را بیابند.

ای کاش می توانستم / خون رگان خود را / من / قطره / قطره / قطره / بگیرم / تا باورم کنند / ای کاش می توانستم /-یک لحظه می توانستم- ای کاش / بر شانه های خود بنشانم / این خلق بی شمار را / گرد حباب خاک بگردانم / تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست / و باورم کنند (مرثیه های خاک، ۲۹)

با توجه به محوریت انسان و ارزشهای انسانی در نگاه دو شاعر، آزادیخواهان و انقلابیون که پیشگامان در میدان مبارزه برای حقوق انسانی هستند و در این راه جان می سپارند، در شعر این دو شاعر ستوده می شوند و شاعران در شعر خود آنها را ابدیت می بخشند. مرگ نه تنها پایان زندگی آن ها نیست، بلکه پس از مرگ است که زندگی آنها شروع می شود و آنها با آرمانهای انسانی و آزادیخواهانه خود زنده هستند. «نازلی» در شعر شاملو نماد مقاومت و ایستادگی است و در مبارزه جان می سپارد. شاعر با مجموعه تصاویری که در باره او آورده، عظمت او را به تصویر کشیده و احترام خود را نسبت به او و هدف والای او نمایش می دهد. نازلی چون خورشیدی که از تیرگی برآمده و در خون نشسته و همچون ستاره ای است که لحظه ای در این دنیای تیره و تاریک درخشیده و همچون بنفشه ای که مژده «زمستان شکست» را داده و رفته، تصویر می شود.

- نازلی! بهار خنده زد و ارغوان شکفت / در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر / دست از گمان بدار! / با مرگ نحس پنجه میفکن! / بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار . . .» / نازلی سخن نگفت؛ / سرافراز / دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت . . . / « نازلی! سخن بگو! / مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را / در آشیان به بیضه نشسته ست! » / نازلی سخن نگفت؛ / چو خورشید / از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت . . . / نازلی سخن نگفت / نازلی ستاره بود / یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت . . . / نازلی سخن نگفت / نازلی بنفشه بود / گل داد و / مژده داد: « زمستان شکست! » / و رفت . . . « (شاملو، ۱۳۱)

به دارآویخته شدن فرد انقلابی، پیش از طلوع صبح هم به خاموش شدن آفتابی و به خورشیدی که طلوع نکرده خاموش شده، مانند - می شود و این تصاویر، عمق احترام شاعر را به او و آرمانش نشان می دهد.

راه / در سکوت خشم / به جلو خزید / در قلب هر رهگذر / اغنچه ی پژمرده یی شکفت: « برادرهای یک بطن یک آفتاب دیگر را / پیش از طلوع روز بزرگ اش / خاموش کرده اند » / ..... مانند دانه یی / به زندان گل خانه یی / قلب سرخ ستاره یی / اش را / محبوس - داشتند / و از اغنچه ی او / خورشیدی شکفت / تا طلوع نکرده / بخشید (شاملو، آهن ها و احساس: ۲۲۱)

آزادی خواهان با مرگ است که طبل سرخ زندگی خود را به صدا درمی آورند و وقتی که با قافیه ی سرخ خون زندگانی شان به پایان می رسد مسیح وار جاودانه می شوند. و نمی دانی هنگامی که / گور او را از پوست خاک و استخوان آجر انباشتی / و لبانت به لبخند آرامش شکفت / و گلویت به انفجار خنده ئی / ترکید، / و هنگامی که پنداشتی گوشت زندگی او را / از استخوان های پیکرش جدا کرده ای / چه گونه او / طبل سرخ / زندگیش را به نوا در آورد / و شعر زندگی هر انسان / که در قافیه ی سرخ یک خون پذیرد پایان / مسیح چارمیخ ابدیت یک تاریخ است . / و انسان هائی که پا در زنجیر / به آهنگ طبل خون شان می سرایند تاریخ شان را / حواریون جهانگیر یک دینند. (مجموعه آثار، دفتر یکم: ۶۵)

در شعر ناظم نیز جوانی نوزده ساله که در میدان بایزید استانبول کشته شده، با خون خود آرمان خویش را جاودانه می سازد و ملت خویش را روشنگری می بخشد تا با نغمه های آزادی و با فریادهای آزادیخواهانه خویش آن میدان را تصرف کنند.

Bir ölü yatıyor/ondokuz yaşında bir delikanlı/gündüzleri güneşte/geceleri yıldızların altında/İstanbul'da Beyazıt Meydanında/bir ölü yatıyor/ders kitabı bir elinde/bir elinde başlamadan biten rüyası bir elinde ders kitabı/diğer elinde başlamadan biten rüyası/bin dokuz yüz altmış yılı nisanında/İstanbul'da Beyazıt Meydanında/bir ölü yatıyor/vurdular/kurşun yarası/kızıl karanfil gibi açmış alnında/İstanbul'da Beyazıt Meydanında/bir ölü yatacak/toprağa şıp şıp damlayacak kanı/silahlı milletim hürriyet türküleriyle gelip/zaptedene kadar/büyük meydanı (Nazım Hikmet, 2014:1730).

(مردہ ای در میدان بایزید /مردہ ای خفته /مردہ ای نوزده ساله /جسوروی باک /روزها در آفتاب/شبها زیر نور ستارگان/در استانبول/در میدان بایزید/مردہ ای خفته /در یک دستش، کتاب درسش/در دست دیگرش، رویایش/ که شروع نشده پایان یافته/در ماه نیشان ۱۹۶۰/در استانبول/در میدان بایزید/مردہ ای خفته است/شلیک-کردندبه او/زخم گلوله/همچون قرنفل سرخ/ بر پیشانی اش شکفت/در استانبول در میدان بایزید/مردہ ای خواهد خفت/خونش قطره قطره به خاک خواهد ریخت/تا زمانی که /ملتتم تسخیر کند / با ترانه های آزادی/آن میدان بزرگ را)

آزادیخواهان، به مثابه مشعلی هایی هستند که بی وجود آنها تیرگی ها بدل به روشنایی نمی شود و آنهایند که با خون خود رهایی و آزادی را به جامعه بشری هدیه می کنند و در راه تعالی بشری بدون چشم داشتی جان خود را نثار می کنند.

... O diyor ki bana:/Sen kendi sesinle kül olursun ey Kerem/gibi/yana/yana/dert/çok/dert ortağı/yok/yüreklerin kulakları/sağır/ hava kurşun gibi ağır/ben diyorum ki ona: Kül olayım/Kerem/gibi Evet kül olaca-

ğım/Kerem gibi/yana yana/ben yanmazsam/sen yanmazsan/biz yanmasak/nasıl/çıkar/karanlıklar/aydınlığa.

(... او به من می گوید/تو با صدای خویش خاکستر خواهی شد/گداخته و / سوخته/همچون کرم/ درد کوه(زیاد)/ همدرد کوه/گوشه‌های دلها/کرا/ هوا مثل سرب سنگین/ من به او می گویم/آری خاکستر خواهم شد/ گداخته و سوخته /همچون کرم/ من اگر نسوزم/تو اگر نسوزی/ ما اگر نسوزیم/چه سان/می رسد/تاریکی ها/به روشنایی ها) (پناهی نیک، ۱۳۸۳: ۲۵۹-۲۵۶)

انسانگرایی این دو شاعر در سمبول پردازی شعریشان نیز تاثیرگذار بوده است. هر- کدام از این دو شاعر خواه به سبب غنای جوهر هنری و عمق بخشیدن به معنا و- چندآوایی کردن اثر و خواه به سبب اختناق و جو خفقان آور سیاسی به سمبولیسم روی آورده اند و سمبلهایی که خلق کرده اند زمینه فکری و نگرش خاص آنان را نسبت به اجتماع و انسان منعکس می کند. شعر اوچ سلوی (uç selvi) از ناظم حکمت جزء- زیباترین شعرهای سمبولیک شاعر است که با زیبایی حال و روز آزادخواهان و روشنگران عصر را به تصویر می کشد. در این شعر سروها که نماد روشنگران هستند با اینکه تکه تکه شده و در اجاقی مرمین خوابیده اند، ولی باز تبری را که آنها را بریده و تکه تکه کرده روشنایی می بخشند و شاعر با گوشه چشمی می خواهد این حقیقت را بازگو کند که آزادی- خواهان تا واپسین لحظه عمر به روشنگری می پردازند و جان نثار آرمان خویش می کنند.

Mermer bir ocakta parçalanmış yatıyor/üç selvi/kanlı bir baltayı aydınlatıyor/üç selvi.

(در اجاقی مرمین تکه تکه شده خوابیده اند/سه سرو/و بر تبری خونین نور می تابانند/سه سرو) (پناهی نیک، ۱۳۸۳: ۱۲۷)

با نظر به اینکه «شعر شاملو بیوگرافی اجتماعی ماست... و شاملو شعر خود را در اختیار انسان گذارده است» (براهنی، طلا در مس، ۳۱۴) در شعر شاملو نیز مناسبت‌های اجتماعی، عامل خلق نمادهایی شده اند. عبارات زیر با زبانی نمادین، به زیبایی شرایط حاکم بر جامعه عصر شاعر را نشان می دهند. گلوی خونین شب نماد قتل و کشتار می تواند

باشد. سرد و خاموش نشستن دریا نماد سکون بعد از شورش و عصیان است و در این سکوت و خاموشی و خفقان تنها یک شاخه که می تواند نمادی از فردی خاص (خود شاعر) و یا گروهی اندک باشد به سوی نور و رهایی فریاد می کشد و در پی رسیدن به آن است.

شب با گلوی خونین / خواننده ست دیرگاه / دریا / نشستہ سرد / یک شاخه / در سیاهی جنگل / به سوی نور فریاد می کشد. (باغ آینه، ۵۶)

آزادی مفهومی متعالی در شعر دو شاعر است که همیشه ستوده می شود. اگر آزادی بود خرابی و ویرانی نمی بود و هیچ کجا دیواری فرو ریخته برجای نمی ماند. زیبایی مفهوم آزادی در عالم ذهنی شاعر که با عاطفه او پیوند خورده، سبب می شود که شاعر صدای آزادی را به زیباترین و دلنشین ترین صداها مانند کند و این پیوستگی تصویر با عاطفه است که شعر او را جاودانه می سازد.

آه اگر آزادی سرودی می خواند / کوچک / همچون گلوگاه پرنده ئی / هیچ کجا دیواری فروریخته برجای نمی ماند / سالیان بسیار نمی بایست / دریافتن را / که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی ست / که حضور انسان / آبادانی است. (شاملو، ۷۹۹)

چرا که « ارزش یک تخیل در بار عاطفی آن تخیل است و تخیلی که مجرد از عاطفه باشد هر چند زیبا هم باشد به ابدیت نمی رسد. » (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰ : ۹۰) و تصویر وقتی می تواند تاثیر عمیق از خود برجای بگذارد که در پشت سر آن ، اندیشه و احساس های انسانی وجود داشته باشد.

نگرش انسان مدارانه شاملو و ناظم، در توصیفات که از معشوق ارائه داده اند، نیز دیده می شود. عشق این دو عشقی است فراسوی مرزهای تن.

درفراسوی مرزهای تنت تو را دوست می دارم / آینه ها و شب پره های مشتاق را به من بده / روشنی و شراب را / آسمان بلند و کمان گشاده پل .. / در فراسوی مرزهای تن ام تو را دوست می دارم / در آن دوردست بعید / که رسالت اندام ها پایان می پذیرد / و شعله و شور تپش ها و خواهش ها / به تمامی / فرو می نشیند. (مجموعه آثار، دفتر یکم: ۵۰۰)

اینان شیفته‌روی و موی معشوق و قد بلند و چشم درشت او نیستند. پورنامداریان در باره عشق در شعر شاملو می‌نویسد: «عشق مهمترین درونمایه شعری شاملوست در همه دفاتر شعری او می‌توان این مضمون را دید هر چند که گاهی با مفاهیم آزادی، عدالت، ستایش از دیگران، نفرت و کینه از ستمگران و تقدیس انسان آمیخته است عشق شاملو عشقی توأم با شادخواری و از سرب‌دردی‌وی‌عاری نیست بلکه دست آویزی است برای زیستن و ماندن. (پورنامداریان، ۱۳۷۴، ص ۱۰۹) معشوق در نبرد مقدسشان و در کارزارشان بر ضد ستم و تباهی با آنها و کنار آنهاست و دوشادوش آنها به نبرد برمی‌خیزد و آنها را در رسیدن به آرمان انسانی خویش یاری می‌دهد.

#### Anlayamadılar

Biz ince bel, ela göz, sütun bacak için sevmedik güzelim/gümbür gümbür bir yürek diledik kavgamızda/ateşin yanında barut, barutun yanında ateş olasın diye/raki sofralarında söylenip, acı tütün çiğnercesine sevdik (Nazım Hikmet, 2014:221).

(عاشق کمرباریک، چشم درشت و ظاهر زیبا نشدیم نازنین/ قلبی تپنده خواستیم در نبردمان/ در همراهی چون آتش در کنار باروت و باروت در کنار آتش/ عاشق هم شدیم/ مرگ را با هم برگزیدیم/ در صحنه جنگ/ در میان خون و آتش)

براین اساس است که شاعر عشق به زنش را نیز با عشق به ایده و آرمانش پیوند زده و او را همراه و هم سنگر خود می‌بیند و این عامل دلگرمی اوست و جنسیت و سن و ظاهر در راه این آرمان مقدس برای او بی‌معنی می‌شود.

Karıcığım/senin kaç yaşında olduğunu/ne şimdiye kadar düşündüm /ne de bundan sonra düşüneceğim.../sen yaşı ve cinsiyeti olmayan arkadaşım/sın/büyük kavgamda beraber dövüştüğüm/bana nasihatlerin en doğrusunu veren/ve tehlikelerde kanatlarını üstüme geren (Nazım Hikmet, 2014:823).

(زن مهربانم/ در مورد چندساله بودنت /نه تا به حال اندیشیده ام/ نه پس از این خواهیم اندیشید/ تو یار و یاور منی بدون اینکه سن و جنسیتت برایم مهم باشد/ در مبارزه

بزرگ من همراه منی/بهترین نصیحتها را برای من داشته ای/و در خطر حامی من بوده ای)

ناظم با نگاهی اجتماعی، عشق به زن خود را با عشق به مملکتش و انسانهای مملکتش می آمیزد و او را اسارت و آزادی خود می داند و این نشان از کمال احترام به معشوق است؛ چرا که مفهومی زیباتر از آزادی در ذهن شاعر آزادخواه و انقلابی وجود ندارد. مملکت شاعر که در قالب زن او مجسم می شود بزرگ، زیبا و پیروز و در عین حال حسرت دست نیافتنی شاعر است. شاعر در عین حال که معشوق خود را می ستاید، مملکت خود و انسانهای مملکتش را نیز می ستاید.

#### SEN

Sen esirliğim ve hürriyetimsin/çıplak bir yaz gecesi gibi yanan tenim-sin/sen memleketimsin/sen ela gözlerinde yeşil hareler/sen büyük, güzel ve muzaffer/ve ulaşıldıkça ulaşılmaz olan hasretimsin (Nazım Hikmet, 2014:919).

(تو اسارت و آزادی منی/تو مملکت منی/تا با رگه هایی سبز در چشمان درشتت/تو بزرگ، زیبا و پیروزی/و حسرت دست نیافتنی من هستی)

وطن پرستی شاعر سبب می شود زنش را در زیبایی به مملکتش مانند کند .

Sen hem zor hem güzelsin/şiirlerimin ılıkığında açılmalısın/sana burada/veriyorum hayata ayrılan buseyi/sen memleketim kadar güzelsin /ve güzel kal.

و با نگاه انقلابی خود پرچمی را که برای عصیان برافراشته شده زیبا می بیند و معشوق خود را همچون او زیبا می خواهد.

Böyle bir günde *bir isyan bayrağı gibi* güzel olmalı Nazım Hikmet'in kadını... (Nazım Hikmet, 2014:634).



(در این چنین روزی/زن ناظم همچون بیرقی عصیانی(که بر ضد ظلم برافراشته می شود/باید زیبا باشد)

شاعر آن سان شیفته انسانهاست و به آنها عشق می‌ورزد که عشق به زنش و دوست داشتن‌اورا به عشق به انسان مانند می کند؛ انسانی که او می خواهد و برای نجات و رهایی اش تلاش می کند.

Ne güzel şey hatırlamak seni/bir mavi kumaşın üstünde unutulmuş olan elin/ve saçlarında/vakur yumuşaklığı canımın içi İstanbul toprağının.../içimde ikinci bir insan gibidir/seni sevmek saadeti (Nazım Hikmet, 2014:615).

(چه زیباست به یاد آوردنت/و دستت را که بر روی پارچه ای آبی رنگ دراز شده/و گیسهایت/نرمی خاک استانبول شهر عزیزم/دوست داشتن تو/همچون دوست داشتن انسان است برای من)

سمت و سوی فکری شاملو نیز همچون ناظم سبب می شود که عشق به معشوق را با عشق با آرمانش بیامیزد و ذهنیت اجتماعی او، وی را بر آن می دارد تا زیبایی نگاه معشوق را به شکست ستمگری مانند کند؛ چرا که در عالم اندیشگی شاعر چیزی خوشایند تر و مطلوب‌تر از شکست ظالم و ستمگر نیست. معشوق شاملو نیز در-آرمانخواهی او در کنار اوست و دامن پر مهر معشوق است که او را به تلاش برای تحقق بخشیدن به آرمان خویش وا می دارد و مهر او نبردافزاری است که با آن و به پشتگرمی آن با تقدیر پنجه در می افکند.

میان خورشیدهای همیشه /زیبائی تو /النگری است /خورشیدی که /از سپیده دم همه ستارگان/بی نیازم می کند/نگاه ات /شکست ستمگری است/نگاهی که عریانی روح مرا/از مهر /جامه ئی کرد /بدان سان که کنون ام..../آنک چشمانی که خمیر مایه مهر است /وینک مهر تو :/نبردافزاری /تا با تقدیر خویش پنجه در پنجه کنم- (شاملو، مجموعه آثار: ۴۵۴).

تشابهی که در زمینه توصیف و تصویرسازی از معشوق در شعر شاملو و ناظم وجود دارد، محدود به بعد اجتماعی تصویرپردازی این دو شاعر نیست و توصیفات و تصویرهایی که این دو شاعر از معشوق ارائه داده اند، در زمینه های دیگر نیز شباهت بسیاری با هم دارد.

این توصیفات شاملو از معشوق :

درروشنائی زیبا /در تاریکی زیباست /در روشنائی دوسترش می دارم /و در تاریکی دوسترش می دارم. (شاملو، آیدا در آینه، ۲۳)

در تاریکی چشمانت را جستم /در تاریکی چشم هایت را یافتم /و شبم پرستاره شد/تو را صدا کردم /در تاریکترین شب ها دلم صدایت کرد /و تو با طنین صدایم به سوی من آمدی /با دست هایت برای دست هایم آواز خواندی/برای چشم هایم با چشم هایت /برای لب هایم با لب هایت /با تنت برای تنم آواز خواندی(شاملو، هوای تازه، ۱۰۲)

تشابهی به توصیف زیر از ناظم دارند.

### Yumdum Gözlerimi

Yumdum gözlerimi/karanlıkta sen varsın/karanlıkta sırt üstü yatıyor-sun/karanlıkta bir altın üçgendir alnın ve bileklerin/yumulu göz kapaklarımın içindesin sevdiceğim/yumulu göz kapaklarımın içinde şarkılar/şimdi orada herşey seninle başlıyor/şimdi orada hiçbir şey yok senden önceme ait/ve sana ait olmayan.

(چشمهایم را بستم/در تاریکی تو هستی/در تاریکی طاق واز خوابیده ای/در تاریکی - مثلثی طلایی است پیشانی ات و بازوهایت/در درون پلکهای بسته ام هستی عزیزم/در درون پلکهای بسته ام ترانه ها/آنجا همه چیز با تو شروع می شود/و چیزی نیست منسوب به - پیش از تو/و چیزی که به تو مربوط نباشد) (پناهی نیک، ۱۳۸۳: ۲۵۵)

معشوق و مانده کردن او به بوی علف هم بسیار شبیه به تشبیهات ناظم است.

تو مٹ مخمل ابری /مٹ بوی علفی /مٹ اون ململ مه نازکی /اون ململ مه /که رو عطر علفا ، مثل بلاتکلیفی/هاج و واج مونده مردد. (آیدا در آینه، ص ۷۱)

Diz çöktüm bakıyorum toprağa/otlara bakıyorum/böceklere bakıyorum/mavi mavi çiçek açmış onlara bakıyorum/sen bahar toprağı gibisin sevgilim/sana bakıyorum.../sen bahar mevsiminin gökyüzü gibisin/seni görüyorum.../sen bahar içinde bir insansın sevgilim/seni seviyorum/gözlerine bakarken.

(زانو زده ام می نگرم به خاک/به علف ها می نگرم/به حشرات می نگرم/گل هایی روییده است به رنگ آبی آبی/به آنها می نگرم/تو چون خاک بهارانی محبوب من/به تو می نگرم.../تو چون آسمان بهارانی تو را می نگرم/تو انسان بهارانی محبوب من/تو را دوست دارم) (پناهی نیک، ۱۳۸۳: ۳۸۹)

#### 10 Ekim 1945

Gözlerine bakarken /güneşli bir toprak kokusu vuruyor başıma/bir buğday tarlasında ekinlerin içinde/kayboluyorum (Nazım Hikmet, 2014:629).

(به چشمانت نگاه می کنم/بوی خاک گسترده در آفتاب به مشام می رسد/در یک گندم زار /میان انبوه خوشه ها گم می شوم)

به تو سلام می کنم کنار تومی نشینم /ودر خلوت تو شهر بزرگ من بنا می شود /اگر فریاد مرغ و سایه علفم /در خلوت تو این حقیقت را باز می یابم .. (هوای تازه، ص ۹۸)

#### Aşk monusu

Sen sabahlar ve şafaklar kadar güzelsin /sen ülkemin yaz geceleri gibisin/saadetden haber getiren atlı kapımı çaldığında/beni unutma/ah saklı gülüm/sen hem zor hem güzelsin/şiiirlerimin ılıkliğında açılmalısın/sana burada veriyorum hayata ayrılan buseyi/sen memleketim kadar güzelsin ve güzel kal.

هدف اجتماعی و انسانی ای که هر کدام از این دو شاعر در پی آن بودند ، آنان را بر آن داشته تا بی توجه به احساسات و عواطف فردی خود، هنر خود را در خدمت انسان و مفاهیم انسانی و اجتماعی به کار بگیرند و به همین سبب عشق در معنای سنتی و کلیشه ای آن در شعر آنها جلوه ای ندارد. عشق در شعر شاملو و ناظم مفهومی متعالی است که با آرمانهای آنها گره خورده و عشق به زن نیز در پیوند با این آرمان است که

معنی می یابد. شاملو شاعرانی را که بدین گونه متفننانه از عشق سخن می گویند به باد انتقاد می گیرد و بر این است که عشقی که ساخته و پرداخته آنان است، مرداروار در دل تابوت شعرشان خواهد گنبدید (- بگذار عشق این سان /مرداروار در دل تابوت شعر تو /تقلید کار دلفک قآنی /گندد هنوز و / باز / خود را / تو لاف زن / بی شرم تر خدای همه شاعران بدان (شاملو، مجموعه آثار: ۳۲)؛ چرا که عشقی راستین نیست و با زندگی فرد و جامعه پیوند نخورده است. ناظم نیز در دوره ای از زندگی خود تحت تاثیر نگاه کلیشه ای شاعران هم عصرش به عشق، از عشق سخنی نپرداخته است. او خود در این باره می نویسد: «مدتی مدید شعر عاشقانه نوشتم. حتی در شعرهایم از کلمه «دل» (YÜREK) استفاده نکردم؛ می گفتم: «دل، نه متعلق به شعور، که نماد احساس است» (نقل از تاریکی صبح، ترجمه زرین تاج پناهی نیک، ص ۲۹)

شعرا این دو شاعر عرصه مبارزات اجتماعی است و گل و بلبل و روح و مهتاب و دل و عشق و عواطف شخصی در آن جایگاهی ندارد و عشق مجازی برای آنها پیشیزی نمی ارزد.

### Promote, pipomuz, gül, bülbül v.s.

Kalbimizin ensesinde kıvrılan/yağlı uzun saçlarımız yok/güle, bülbüle, ruha, mehtaba, falan filan /karnımız tok/ve şimdilik/gönül işlerine vermiyoruz metelik.

- «بر پشت گردن دلمان /گیسوان بلند مجعد و روغن زده نداریم/و از گل و بلبل و روح و مهتاب و فلان و بهمان/چشم و دلمان سیر است» (ناظم حکمت، ۸۳۵ سطر، ترجمه ایرج نوبخت، ۲۵۸)

شاملو نیز بر این است که موضوع شعر شاعر پیشین از زندگی نبوده است و شاعران جز با شراب و یار گفتگو نمی کرده اند و به همین سبب که شاعران غرق در عواطف شخصی و در بسیاری موارد ساختگی خود بودند، شعر آنان نیز تاثیر آنچنانی نداشت و نمی توانست در مسیر حرکت جوامع انسانی، تحولی به وجود بیاورد. نمی شد آن را به جای مته به کار زد و با آن نمی شد هر دیو صخره ای را از پیش راه خلق کنار زد.

موضوع شعر شاعر پیشین/ از زندگی نبود/ در آسمان خشک خیالش او/ جز با شراب و یار نمی کرد گفتگو/ او در خیال بود شب و روز/ در دام گیس مضحک معشوق بود پایبند/ حال آنکه دیگران/ دستی به جام باده و دستی به زلف یار/ مستانه در زمین خدانعره- می زدند/ حال آنکه من/ به شخسه/ زمانی/ همراه شعر خویش/ همدوش شن چوی کره ئی/ جنگ کرده ام/ موضوع شعر شاعر پیشین/ چون غیر از این نبود/ تاثیر شعر او نیز/ چیزی جز این نبود/ آن را به جای مته نمی شد به کار زد/ در راههای رزم/ با دستکار شعر/ هر دیو صخره را/ از پیش راه خلق/ نمی شد کنار زد...../ حال آنکه من بشخسه زمانی/ همراه شعر خویش/ همدوش شن چوی کره ای/ جنگ کرده ام. (هوای تازه، ۳۹)

در حالی که شعر شاملو و ناظم با جامعه و نیازهای انسانی پیوند خورده است و بر این اساس است که شاملو همدوش شن چوی کره ای به پیکار برمی خیزد تا ارزشهای انسانی را با شعر خویش پاس بدارد و با این دیدگاه است که شاعران پیشین را دریوزه گان شاعران و دلگکانی بیش نمی بیند. (و نیز شعر من/ یک بار لاقل/ تصویر کار واقعی چهره شما/ دلگکان/ دریوزه گان / شاعران/ برای خون و ماتیک). از دید هر دو شاعر هنر باید در خدمت توده های اجتماعی باشد و هنر فروشی کاری ابلهانه است. ناظم با نگاه اجتماعی خود هنری را که سبب خیزش توده های اجتماعی نباشد، سودمند نمی داند و پرداختن به آن را امری بی فایده می داند. او در شعر ارکسترا (Orkestra) ضمن انتقاد از هنر غیر ایدئولوژیک، آن را مایه تباهی می داند:

### Orkestra

Bana bak!/Hey!/Avanak!/Elinden o zırlıtyı bıraksana!/Sana/üç telinde üç sıska bülbül öten/üç telli saz/yaramaz.

(هی/بنگر/با توام ابله/ رها کن آن زر زری که به دست داری/ پیشیزی نمی ارزد/ آن سه تاری که در سه تارش/ سه بلبل ریقو در ترنم است) (نوبخت، ۱۳۸۵: ۲۷)

هنر فروشی برای هر دوی این شاعران و از دید هر دوی اینها امری کریه و ناپسند است. از هنر فروشان انتقاد می کنند و از آنها می خواهند که دست از هنر شعر و شاعری بکشند.

### Ayağa Kalkın Efendiler

Be hey kaburgalarında ateş bir yürek yerine/idare lambası yanan adam!/Be hey armut satar gibi/sanati okkayla satan sanatkar!/Ettiğin kâr/kalmayacak yanına/soksan da kafanı dükkânına/dükkânına yedi kat yerin dibine soksan/yine ateşimiz seni/yağlı saçlarından tutuşturarak/bir türbe mumu gibi damla damla eritecek/çek elini sanatın yakasından /çek/ çekiniz/bıyıkları Pomatlı ahenginiz/süzüyor gözlerini hâlâ/koyda çıplak yıkanan Leyla'ya karşı/fakat bugün/ağzımızdaki ateş borularla/çalınıyor yeni sanatın marşı...

(بپاخیزید آفایان / آهای، ای که در قفسه ی سینه ات به جای دلی آتشین / لامپ کم مصرف روشنه / آقای هنرمندی که هنر را به کیلو می فروشی / انگار که گلابی می فروشی / سودی که می کنی دوامی نخواهد داشت / اگر کله ات را به مغازه ات فرو کنی / باز هم شعله های آتشان تو را / از زلف های روغن زده ات آتش می زند / تو را چون شمع مزار قطره قطره ذوب خواهد کرد / اول کن یقه ی هنر را / آهنگ تان به سبیل های چرب کرده / هنوزم که هنوزه چشم هاشو خمار می کنه / و لیلی را که در خلیج ، لخت آب تنی می کند / اداره دید می زنه / مارش هنر نو را می نوازیم) (ناظم حکمت، ۸۳۵، ص ۳۱۹-۳۲۰)

هنری که اکنون مردمی شده و در کوچه پس کوچه ها و حاشیه شهرها برای خود جا باز کرده و نماینده دردها، فقر و محرومیت های اجتماعی شده است.

### Şarkılarımız

Şarkılarımız / varoşlarda sokaklara çıkmalıdır / şarkılarımız / evlerimizin önünde durmalı / camlara vurmali... / Şarkılarımız / rüzgâra çıkmalıdır... (Nazım Hikmet, 2014:348).

(ترانه هایمان در کوچه پس کوچه ها و حاشیه های شهر / باید خوانده شود / ترانه هایمان رودروی خانه های ما باید بایستند / و به پنجره ها بخورند... / ترانه هایمان باید بر بال باد سفر کنند)

تحت تاثیر نگرش اجتماعی و شرایط نامطلوب حاکم بر جامعه، شاملو و ناظم دنیا را به زندانی‌مانند می‌کنند. از دید این دو شاعر انقلابی در نبود آزادی، بودن در زندان و بیرون از زندان تفاوت آنچنانی ندارد و بیرون از زندان به تعبیری زندانی بزرگتر است. در این صورت نیز از دیدگاه ناظم آدمی زندانی را در دل خود حمل می‌کند و این دو شاعر همچون سمیع القاسم؛ شاعر معاصر عرب از روزن سلول کوچک خود سلول بزرگ بشری را می‌بینند.

### 26 Eylül 1945

Bizi esir ettiler/bizi hapse attılar/beni duvarların içinde/seni duvarların dışında/ufak iş bizimkisi/asıl en kötüsü/bilerek, bilmeyerek/hapishaneyi/insanın kendi içinde taşıması.../insanların birçoğu/bu hale düşürülmüş/namussu, çalışkan, iyi insanlar/ve seni sevdiğim kadar sevilmeye lâyık... (Nazım Hikmet, 2014:623).

(ما را اسیر کردند/ما را زندانی کردند/ما را چار دیواری زندان/و تو را بیرون از چار دیواری/آسان‌ترین کار، کارماست/درواقع/زشت‌ترین است که انسان/خواسته و ناخواسته /زندانش را در درونش حمل کند/بسیاری از انسانها گرفتار این حالت گشته اند/انسانهای تلاشگر، با شرافت و نیک/و لایق دوست داشتن همچون تو)

از دید شاملو نیز جهان زندانی چنان عظیم است که نمی‌توان امیدی را از آن چشم داشت.

دوردست امیدی نمی‌آموخت/دانستم که بشارتی نیست /این بی‌کرانه/زندانی چندان عظیم بود /که روح از شرم ناتوانی /در اشک /پنهان می‌شد. (آیدا، ۷۹)

و همچون ناظم گویی اینکه دور از ایده‌ها و آرمانهای خود تجسمی از زندان و قفس است و در خواب هم این حالت را نمی‌تواند فراموش کند.

قفس این قفس این قفس /پرنده /در خواب اش از یاد می‌برد /من اما در خواب می‌بینمش /که /خود /به بیداری /نقشی به کمالم /از قفس (شاملو، مجموعه آثار: ۳۲۷). از تصاویر دیگری که مکرر در شعر ناظم آمده و مرتبط با نگاه خاص انقلابی اوست،

تصاویری است که وی از پرچم و ترانه های انقلابی خلق کرده است. قلب شاعر با این که زخمهای زیادی بر آن وارد شده، ولی همواره همچون بیرقی خونین در اهتزاز است.

**Kalbim kanlı bir bayrak gibi çarpıyor/çarpacak!**

(قلبم همچون بیرقی خونین می تپد/ خواهد تپید) (پناهی نیک، ۱۳۸۳: ۸۷)

اگر در زندان هم باشد در ذهنش پرچی خونین و سرخ سرخ که نماد مبارزه است، همیشه در اهتزاز است.

Hapishanelerde geçen on beş sene arkamda/önümde daha on yedi yıl /**bir bayrak** dalgalanır kafamda/kan gibi kızıl/bir kadın severim süt gibi beyaz/bir şarkı söylerim/Bütün/fidanlardan ümitli/şarkımda kavgası, kederi, sevinci insanların/ve elimde kadınınım elime dokunmayan eli (Nazım Hikmet, 2014:945).

(پانزده ساله که در زندان بودم سپری شد/هفده سال دیگر در پیش است/پرچی در ذهنم به اهتزاز در آمده/سرخ سرخ همچون خون.)

Geceler sürececek kapımın sürgüsünü/pencerelerde yıllar örececek örgüsünü/ve ben **bir kavga şarkısı** gibi haykıracağım/mapushane türküsünü.

### نتیجه گیری

با مطالعه در تصویرپردازی شاملو و ناظم به این نتیجه می‌رسیم که این دو شاعر مشترکات بسیاری در تصویرپردازی داشته اند و این نشات گرفته از ذهنیات مشترک آنهاست؛ چرا که هر دو شاعر شاعری اجتماعی و انسانی هستند و نگرشی انسان مدارانه دارند و ویژگیهای مشترک فکری آنها سبب شده تشابهاتی در رو ساخت شعر آنها نیز دیده شود. نگاه انسان دوستانه دو شاعر سبب می شود از مبارزان راه آزادی، با احترام یاد کنند و این حرمت در تصاویر شعریشان منعکس می شود. استعمارگران، ظالمان و متجاوزان زشت و پلید به تصویر کشیده شده اند و نفرت و بیزاری که در وجود این دو شاعر نسبت به این گروهها است، در تصویرپردازی شان نیز آشکار است. عشق به انسان در جای جای اشعار این دو شاعر آشکار است و بن مایه خلق تصاویری جالب توجه شده



است. معشوق در شعر این دو شاعر نه به سبب زیبایی های ظاهری اش، بلکه به سبب همراهی در میدان مبارزه و جنگیدن دوشادوش شاعربه خاطرانسان و ارزشهای انسانی ستوده می شود و عشق با مفاهیمی چون آزادی و وطن آمیخته می شود. تصاویری که این دو شاعر نسبت به معشوق داشته اند و توصیفاتى که ارائه کرده اند هم بسیار نزدیک به هم است.